

یک قاچ کتاب

نویسنده ای است که به دلیل مشکلات زندگی اقدام به فروش کتاب های خود می کند در این بین بساط کتاب فروشی را پهن می کند و چند کاشته به سمت نویسنده می آیند کتاب ها را زیر و رو می کنند ولی در آخر افراد کتاب نمی خرنند .(کمی بر سر قیمت کتاب ها اختلاط می کنند)

بعد در ادامه با جمعیت کمی از کتاب خواندن و معلومات عمومی صحبت می کنند که در همین حین فردی وارد صحنه می شود و درحالی که آهنگ گوش می دهد به صورت خطی جلو و عقب می رود .

نویسنده : بیا اقا کتاب دارم کتاب شعر ، بیا معلوماتت رو ببر بالا بیا آقا آقا «به دنبال فرد راه می افتد و با او صحبت می کند »

نویسنده : آقا از راه رفتنت معلومه که آدم با سواد هستی بیا آقا من این کتاب و بهتون معرفی می کنم یه معدن از معلومات عمومی ببر خوشتر می آید قیمتش مفت مفت ۱۲۰۰۰تومن آقا جنابعالی با خریدن این کتاب هم به خودت یه هدیه می دی هم به نویسندش .

«فرد پس از چند دور زدن بر می گردد در حالی که هذفردی در گوش دارد نویسنده را می بیند و با اشاره به او می گوید که چی شده ، نویسنده برداشت دیگری می کند و هی قیمت را پایین تر می برد تا اینکه مرد هذفردی ها را بیرون آورده و با حرکت سر به او می گوید که چی شده »

«نویسنده برداشت دیگری می کند و هی قیمت را پایین تر می آورد تا اینکه مرد هذفردی را بیرون می آورد و می گوید »

مرد : چی چی میگی آقا؟؟؟

نویسنده : کتاب دارم آقا کتاب بدم چندتا می خوای

مرد : «نگاه به دور و اطراف می کند و می گوید « دوربین مخفیه ؟؟؟ ای شیطون ما خودمون اینکاره ایم کجایه این دوربینتون «به دنبال دوربین می گردد»

نویسنده : چی ؟؟ دوربین مخفی چیه آقا (کجا میری) دنبال چی میگردی من کتاب میفروشم یعنی هم می نویسم و هم می فروشم (از تولید به مصرف) به عبارتی بنده میپزم شما می خوری «مرد پول هایی از جیب خود بیرون می آورد و می شمارد و نویسنده با ولع به آن نگاه می کند « نویسنده برای جلب رضایت مرد شروع به صحبت با او در رابطه با کتاب خوانی می کند و در آخر می گوید :

نویسنده : قیمتش هم مفته فک کن داری طلا میخوری

مرد : حالا این کتابات چی هستن ؟؟؟

مرد ۲: بزَن شاد شی

«هندوانه فروش به سمت گاری خود می رود و دوباره شروع به فروختن می کند در همین حین چندین کاشته می آیند هندوانه می خرنند»

«نویسنده نیز شروع میکند به فروش اما کسی نمی خرد»

نویسنده: آقا کتاب دارم خانم کتاب بدم سه تا بخر یکی هدیه بگیر بیا آقا اطلاعاتت رو ببر بالا «با حالتی عصبی کتاب را به زمین می کوبد»

نویسنده: بیا بشین دوسال آژگار کتاب بنویس چاپ کن بعدش اینطوری بشه کسی نخره

مرد ۲: آقا ننویس مجبوری؟؟ کی وقت داره کتاب بخونه

نویسنده: چی چی رو ننویس آقا، یه نویسنده می نویسه چون باید بنویسه این دست من نیست ذاتی، احساس درونی که منو وادار به نوشتن می کنه «با تاکید» براچی مینویسم؟؟؟

مرد ۲: آره

نویسنده: برا اینکه خونده بشه آقا شما اصن می دونی آمار کتابخونی الان توی کشور چقدره می دونی سرانه کتاب خونی توی کشور خودمون چقدر پایینه؟ «بر روی پای خود می زند»

نویسنده: میدونی؟؟؟؟

مرد: نه

نویسنده: نه میدونی؟؟؟؟

مرد: نه

نویسنده: نه می دونی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

مرد: اهههه (اسلوموشن) زهر مار خب بگو چقدر بالاعه؟؟؟

نویسنده: اه

مرد: متوسط ؟؟؟؟

مرد: خب پایینه ؟؟؟؟

نویسنده : اه

«الان عرض می کنم خدمتت»

بنابر گزارش خبرگذاری واحد مرکزی خبر وضعیت نابسامان کتاب خوانی در کشور باعث شده سرانه کتاب خوانی به سرعت کاهش یابد به گونه ای که آمار یک دقیقه ای مطالعه برای هر ایرانی و اینکه در هر یک دقیقه یک نفر هم به خاطر ارتکاب به جرمی به زندان می رود . جالب نه «با دست اشاره می کند هر یک دقیقه ۱ یک نفر ۱»

«مرد به سمت کتابها آمده یکی را بر می دارد نویسنده به طرف او می رود»

نویسنده : بر دار قیمتش مفتی ۴۰۰۰ تومان

مرد ۲: نه بابا سوادم کجا بود

نویسنده : می خندد

مرد ۲: خنده داره ؟؟؟؟؟!!!

نویسنده : نه بابا به این میخندم که مردم اینقدی که به غذای جسم توجه می کنن چرا به غذای روح توجه ای ندارن ببینم میخوای هم یه پولی بیاد تو جیبیت هم به صنعت کتاب خونی کمک کنی ؟؟؟؟

مرد ۲: چه کمکی /؟؟

نویسنده : آقا ازت معلومه که تو کارت خیلی واردی شما بیا این کتاب ها رو برا من بفروش هرچی درآوردی یه در صدی به شما می دم خوبه ؟؟

مرد ۲: «با انگشت با تعجب» یه درصد ۱

نویسنده : نه منظورم یه درصدیه حالا

مرد ۲: «نگاهی به کتاب ها می کند» باشه قبول اما تو کار من نباید دخالت کنی

نویسنده : باشه باشه من همین گوشه میشینم شما کارتو بکن

«مرد به طرف گونی کتاب ها می رود و آنها را بر روی زمین میریزد و تابلو خط می خورد میشود کتاب
«۱۰۰۰»

مرد ۲: آهای جماعت خانما آقايون بياین این سمت بازار کتابهای اعلا دارم تر و تازه بیا ببین بخون بد بود
نبر بیا آقا کتاب به شرط چاقو «کتابی را بر می دارد و می خواند همانند هندوانه چاقو بزند که نویسنده
مخالفت می کند»

نویسنده: اه اه آقا کتاب به شرط چاقو چیه مگه هندونس میخوای قاچش کنی بده من بده آقا

مرد ۲: ببین داداش قرار بود تو کار من دخالت نکنی سبک من اینطوره اگه نمی خوای خودت بیا بفروش
ما نخواسیم

نویسنده: باشه باشه هر کاری خوای کن فقط جان مادرت زیاد قاچش نکن

مرد ۲: اه بازم تکرار کردی

نویسنده: باشه باشه بیا آه آه (جلوی دهن خودش را می بندد) می دونی چیه اون قدیم ندیمیا شما
یادتون نیامد راستشو بخوای من هم یادم نیامد ولی خوب از این مو سفیدا شنیدم که میگن اون زمون ها
یک کتاب ارج و قرب زیادی بین مردم داشته به طوری که وقتی یه کتاب وارد خونه ای میشد با او مثل یک
اعضای خانواده رفتار میشد، مرحوم پدر بزرگ بنده در کتابش که با عنوان «الاحترام الی الکتاب من
الکشیده الی تواضع» اینطوری مینویسه: ای پسرکم بدان در دوره ما هرکس پایش را جلوی کتاب دراز یا
بی احترامی می کرد چنان کشیدی آبداری از ابوی می خورد که تا سه شبانه روز از شدت آن ضربت به دور
خود می چرخید و دیگر از این «با اسلوموشن فحش می دهد» نمی خرد.

مرد ۲: عجب پدر بزرگ «اسلوموشن» داشتی ها!!!!

مرد ۲: «یکی از کتاب ها را باز می کند و شعری را از درون آن در می آورد و می خواند و چیزی متوجه
نمی شود و همین باعث می شود که او یکی از شعر های کتاب را انتخاب و به سبک نوحه سرایی و بندری
می خواند»

نویسنده: اه اه آقا اینا چین داری می خونی اینا رو که اینجوری نمی خونن معنیشو عوض می کنی چرا

مرد ۲: اه دوباره که دخالت کردی بابا سرت به کار خودت باشه بزار ماهم کارمون رو انجام بدیم «دوباره
داد میزند و کتاب می فروشد»

نویسنده: نه به اون موقع ها که اینقد به کتاب احمیت میداشتن نه به الان که به کتاب توجهی نمی کنن
ببین از صبح تا حالا یکیشو نبردن اونم با این همه امکانات تازه جدیداً یه کلاس هایی گذاشتن برا نوحه
کتاب خواندن به اصطلاح با عنوان چگونه یک کتاب را قلمبه قورت بدهیم

